

قدرت فقر

-
- سرشناسه: پاسکوچی، مارگریتا
عنوان و نام پدیدآور: قدرت فقر: مارکس اسپینوزا می خواند/ مارگریتا پاسکوچی؛ ترجمه
فؤاد حبیبی و امین کریمی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۶۹-۸-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
- یادداشت: عنوان اصلی: La potenza della povertà: Marx legge Spinoza.
یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان «Potentia of poverty: Marx reads Spinoza» به فارسی ترجمه شده است.
موضوع: اسپینوزا، بندیکتوس دو، ۱۶۳۲-۱۶۷۷م.
موضوع: Spinoza, Benedictus de
موضوع: مارکس، کارل، ۱۸۱۸-۱۸۸۳م.
موضوع: Marx, Karl
موضوع: قدرت (فلسفه)
موضوع: Power (philosophy)
شناسه افزوده: کریمی، امین، ۱۳۵۷-، مترجم
شناسه افزوده: حبیبی، فؤاد، ۱۳۶۰-، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ق ۲/ B۳۹۹۸
رده بندی دیویی: ۱۹۹/۴۹۲
شماره کتاب شناسی ملی: ۵۵۲۰۷۴۳
-

قدرت فقر

مارکس اسپینوزا می خواند

مارگریتا پاسکوچی

ترجمه فؤاد حبیبی و امین کریمی



این کتاب ترجمه‌ای است از نسخه انگلیسی:

La potenza della povertà

Marx legge Spinoza

Margherita Pascucci

© ombre corte, Verona (Italia), 2006

حق انتشار فارسی این کتاب را انتشارات اومبره کورته
به انتشارات ققنوس واگذار کرده است
تمام حقوق محفوظ است.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

* * *

مارگریتا پاسکوچی

قدرت فقر

مارکس اسپینوزامی خواند

ترجمه فؤاد حبیبی و امین کرمی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۸

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۸ - ۴۶۹ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 469 - 8

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۲۹۰۰۰ تومان

به یاد اسماء کرمی
که رنج و اندوه جانکاه‌ترین بیماری نیز
در برابر قدرت شور و شوقش به زیستن
عاجز بود.

امین کرمی

فهرست

پیشگفتار مترجمان فارسی: فعلیت اسپینوزا: از قدرت بر سازنده	
فقر تا عمل سیاسی عشق.....	۹
دیباچه نویسنده بر ترجمه فارسی: عمل سیاسی عشق.....	۲۱
پیشگفتار آنتونیو نگری بر نسخه ایتالیایی.....	۵۱
مقدمه.....	۵۷
۱. علت خویش - علت به واسطه دیگری.....	۷۱
۱.۱. ارزش و مفاهیم مشترک.....	۷۱
۲.۱. تعریف ارزش و تعریف خصیصه فرم-هم‌ارز.....	۸۰
۳.۱. مفاهیم مشترک به منزله «koinai ennoiai».....	۹۰
۴.۱. مفاهیم مشترک چگونه با تأثیرات پیوند می‌یابند؟.....	۹۶
۲. دفترچه اسپینوزای مارکس: تخیل و پراکسیس انقلابی.....	۱۱۹
۱.۲. رساله الهیاتی-سیاسی.....	۱۱۹
۲.۲. تخیل.....	۱۳۳
۳.۲. برلین سال ۱۸۴۱. نامه‌ها: پراکسیس انقلابی	
(umwälzende Praxis).....	۱۳۷
۳. «قدرت بر سازنده فقر»: در پی اقتصاد شادمانی.....	۱۶۵

- ۱۶۶ ۱.۳. اتم نهفتگی و انتزاع پیش‌نگرانه.
- ۱۶۹ ۲.۳. ایجاد روابطی غیر-مفهومی
- ۱۷۲ ۳.۳. نهفتگی تاریخ
- ۴.۳. توضیحی (هستی‌شناختی) در باب قدرت بر سازنده و
- ۱۷۴ چگونه تعریف فقر از رهگذر آن
- ۵.۳. چگونه توانش- ویرتو همان «قدرت بر سازنده»
- ۱۸۳ اسپینوزایی است
- ۲۰۳ ۶.۳. نهفتگی زمان ما
- ۲۱۰ ۷.۳. قدرت بر سازنده و برآورد اشتباه
- ۲۲۴ کتاب‌شناسی
- ۲۲۸ واژه‌نامه
- ۲۳۱ نمایه

پیشگفتار مترجمان فارسی فعلیت اسپینوزا: از قدرت بر سازنده فقر تا عمل سیاسی عشق

هنگامی که فقر شروع به پیشروی کنند و سلسله مراتب، متر و معیارها، و ثروت و سلطه را در هم بشکنند، آنگاه آن «تاریخ دیگر» طرح خویش را درمی افکند. تاریخ فقر همواره انقلابی است، زیرا امر ابدی (یعنی، هستی‌ای که تولید می‌کند) سرپیچی است از کار، فهم و محدودیت‌های [رایج]... بنابراین، فقر، در وهله نخست، در کسوت مقاومت ظاهر می‌شود. هیچ تجربه‌ای از فقر نیست که در عین حال مقاومتی در مقابل سرکوب میل به زندگی نباشد. در این جا باید «مقاومت» را به منزله تأیید خویش همچون امر مشترک و در تعارض با طرد فهم کنیم: قسمی «خود-ارزش‌افزایی» که از بطن فقرِ عریان علیه دشمن سر بلند می‌کند.

(آنتونیو نگری، «کایروس، آلما ونوس، انبوه خلق»^۱)

پی‌یر مائتری در جستاری در باب فعلیت فلسفه اسپینوزا، برای این که

۱. برگرفته از ترجمه انگلیسی آن در منبع زیر:

Antonio Ngeri, *Time for Revolution*, translated by Matteo Mandarinini, Continuum, New York, 2003, pp. 198 and 201.

بتوان فلسفه‌ای را واجد فعلیت^۱ خواند سه وضعیت مختلف را برمی‌شمارد:

۱. زمانی که فلسفه‌ای به سبب ارزش خودش خوانده، بحث و مطالعه می‌شود. این وضعیت ویراست‌های جدید از آثاری در حوزه فلسفه مزبور، ترجمه‌های آن‌ها به زبان‌های مختلف، شرح‌های مجدد و نقدهای مستمر بر آن‌ها را شامل می‌شود؛ ۲. هنگامی که فلسفه مزبور، در مقام عامل تغذیه‌کننده، منبع مهمی برای الهام دیگر فرم‌های تفکر فلسفی است؛ و ۳. زمانی که دیگر فلاسفه و متفکران به صورت غیرمستقیم، نامرئی و تلویحی، مسائل و مفاهیم فلسفه مزبور را در کانون تأمل و بحث خود قرار می‌دهند و لذا در پاسخ به فلسفه مزبور خود را غنی و پربار می‌سازند. ماشری سرانجام، پس از بررسی مختصر مسائل و دغدغه‌های فلاسفه‌ای که به صورتی نامحسوس به مطالب مطرح شده از سوی اسپینوزا می‌پردازند (هایدگر، آدورنو و فوکو)، نتیجه می‌گیرد که اسپینوزا، نه فقط طبق وضعیت‌های اول و دوم، بلکه برحسب معیار سوم، و نزد کسانی که تقریباً هیچ‌گاه به وی ارجاع نمی‌دهند، واضع فلسفه‌ای عملی و بالفعل است.^۲

اما شاید بتوان به سه‌گانه‌ای که ماشری مطرح می‌کند وضعیت چهارمی را نیز افزود. وضعیتی که در آن فعلیت هر فلسفه دیگر نه نشئت‌گرفته از قرائت و انتشار مستمر آثار فیلسوف، الهام‌بخش بودن آن‌ها یا حضور ضمنی مسائل و پرسش‌های او در آثار فیلسوفان دیگر، بلکه نتیجه استلزام ناگزیر و هر دم فزاینده این فلسفه در قلمروی است هرچند هم‌ارز اما یکسره متفاوت، یعنی در قلمرو صفتی دیگر: دنیای بدن‌ها، صفت امتداد. در این جا دیگر بحث بر سر این نیست که به سبب جایگاه مهم یک فلسفه در عالم ایده‌ها، به صورت صریح یا ضمنی، در کسوتی

1. actuality

2. Pierre Macherey, *In a Materialist Way*, translated by Ted Stolze, Verso, New York, 1998, pp. 125-135.

بدیع یا جامع، فلسفه مزبور درخور قرائت و بحث اعلام می شود. در این وضعیت چهارم، زمانی می توانیم از فعلیت فلسفه سخن به میان آوریم که بدن های بشر حاضر فلسفه ای را، حتی به رغم حاشیه ای بودن، مسکوت ماندن، «تنهایی» اش و طرد شدنش به فرمان حاکم یا آکادمی - مخلص کلام: «زیرزمینی» بودنش - به پشتیبانی از خویش به وسط میدان عمل فرابخوانند. در این وضعیت، خواهیم دید که فلسفه ای، هرچند مطرود، ممنوع و ملعون، به ناگه رخ می نماید و پیوستار نظام دانش و نظم حاکم را پروبلما تیزه می کند و مهر خود را بر پیشانی وضعیت می زند. به ناگه، رستاخیزی رخ می دهد، به ناگه متفکری حاشیه ای در قلب میدان عمل و تفکر برپا می ایستد و همگان مجبور می شوند نه فقط مختصات وضعیت را از رهگذر فلسفه او مجدداً ارزیابی کنند، بلکه همچنین جایگاه خود را در رابطه با این نیرو که در حال عروج است تعریف و تعیین کنند.

بر همین اساس، در این وضعیت هم ارز با ساحت ایده ها و صفت تفکر، به صفت امتداد و میدان بدن ها نظر می افکنیم تا فعلیت اسپینوزا و فلسفه او را ارزیابی کنیم. جایی که دست کم از سال ۱۹۶۸ به بعد، اسپینوزا به ناگه پس از طرد شدن به گوشه کتابخانه ها، صفحات اندک و اغلب حاشیه ای در کتاب های مورخان فلسفه و کلاس های دانشگاه ها، مباحث سرسری و اغلب کسالت بار معلمان فلسفه، در قامت قسمی «نابهنجاری وحشی»، به کانون بحث و رزم زمانه حاضر جست می زند. از این رو، نباید این دست فعلیت اسپینوزا را صرفاً ختم کنیم به احیای نو اسپینوزیسم فرانسوی-ایتالیایی و اختصاص شمار رو به افزایشی از کتب و متون جالب توجه به اندیشه های وی، بلکه باید آن را در این واقعیت جستجو کنیم که تا چه اندازه اسپینوزیسم به نیرویی بدل می شود که کناتوس^۱ بدن انسان معاصر را نه فقط تبیین بلکه تقویت می کند. چرا که

اسپینوزیسم برخلاف انواع و اقسام فلسفه‌های آپوکالیپتیک و هزیمت‌طلبانه در دل تاریکی این «قرون وسطای ثانویه» پایان تاریخ، به عوض چرخیدن به دور مغاک یأس، ترس، تسلیم و مرگ، رو به سوی شاهراه امید، مقاومت، خرد و حیات‌گردانده است. زیرا در آثار اسپینوزا از فروکاستن انسان، و هر حالتی، به ابژه و تابع قدرت برساخته^۱ حاکم هیچ خبری نیست. اسپینوزا به سوژه رنجور و دردمند هیچ کمکی نمی‌کند تا از غوطه‌ور شدن در نامالیمت‌ها و مصیبت‌های زمانه کیف پنهانی و وقیح ببرد. اسپینوزا پناه بردن به دامان تفکر انتقادی یأس‌آلود را شرّ ناب می‌داند. فلسفه او هیچ جایی برای صدور احکام اخلاقیاتی خیر و شر و گریختن به کنج خلوت یا به اصطلاح برج عاج منزّه از جهان رو به انحطاط کنونی ندارد. دیگر نه خبری از تقبیح جهان موجود هست و نه نشانی از متهم ساختن انسان معاصر. «با اسپینوزا» باید بالکل قید هر نسخه‌ای از تعالی، ولو زمینی، را بزینم. همچنین، با ماندن و جهدورزی در سطح درون‌ماندگاری، علاوه بر گام نهادن به «فراسوی خیر و شر» و در هم شکستن اخلاقیات، نه فقط به فراسوی افسانه گذشته‌های طلایی بلکه به فراسوی قصه آینده‌رؤیایی نیزگام می‌گذاریم: با اسپینوزا هر روایتی از تعالی، تحت هر عنوانی، چه رجعت به عصر طلایی سپری شده و چه سفر علمی-تخیلی به ایکاریا در هم می‌شکند. این درون‌ماندگاری و اتکای فلسفه اسپینوزا به کناتوسِ نازدودنی حالت‌هاست که امکان می‌دهد تا نه فقط در بدن جمعی جنبش‌های کارگران، زنان، جوانان، و غیره بلکه در یکی از جایگاه‌هایی شاهد قدرت و فعلیت آن باشیم که اغلب در نظم سرمایه‌بازنمایی نمی‌شود، مگر در هیئت فقدان، وابستگی، ضعف و نسخه‌ای تاریخی و خاص از هستی رو به مرگ: فقر. صد البته، فقر از صدها سال پیش از میلاد، همواره با فقدان و ناتوانی همراه بوده است، وضعیتی که امروزه، در سرمایه‌داری متأخر، صد

1. potestas

چندان با تهیدستی، وابستگی، و به‌ویژه «بی‌مصرف بودن» یا «دورریختنی بودن»^۱ آگه خورده است. امروزه بیش از همیشه فقر را با ناتوانی و فقدان بازمی‌شناسیم. تعریفی که فقر را لای چرخ‌های طرد و شمول و وضعیت «برهوت» گونه – ذیل نام «جمهوری مالکیت» – به دام انداخته و آن را یکسره به رنج و اتاق انتظار مرگ تبدیل کرده است؛ دو جداره‌ای که بر فقر فشار می‌آورند: ریاضت اقتصادی و خیریه؛ طرد از قلب تولید و جذب در حواشی اخلاقیات؛ دوگانه‌ای با هدف تأمین انقیاد مطلق؛ فراهم‌سازی شرایط ظفرمندی ابدی مالکیت، سرمایه، سلطه؛ «علت به واسطه دیگری».

و به‌زعم برخی از فلاسفه معاصر: «حیات برهنه».

فلسفه اسپینوزا، برخلاف این دست فلسفه‌ها، مرعوب تصویری نیست که نظم حاکم از انسان معاصر و فقر او به نمایش می‌گذارد. تصویری که با تثبیت فقر در قالب فقدان و ناتوانی سبب می‌شود که تفکر به تناقض‌گویی آشکاری چون «حیات برهنه» درغلتد؛ زیرا نه فقط اسپینوزا دیر زمانی است به ما آموخته که در هستی هیچ حالتی برهنه از جد و جهد برای پایداری و تقویت خویش، یا همان کناتوس، نیست، بلکه حتی «استثنایی‌ترین» وضعیت‌های به اصطلاح ناظر بر درماندگی صرف نیز به ما نشان می‌دهند که چگونه حیات از نیروی مقاومت و مبارزه جدایی‌ناپذیر است، و «حیات برهنه» صرفاً می‌تواند «نقطه صفر» وجود در هستی باشد، چرا که یا حیات هست یا برهنه نیست.^۲

1. disposability

۲. علاوه بر نمونه‌های بی‌شمار مقاومت شورانگیز و قدرتمندانه انسان‌هایی که در منتهای بندگی و فلاکت عینی قرار داشته‌اند، فی‌المثل، حتی در اردوگاه‌های کار اجباری، می‌توان برای مشاهده و بحث نظری آموزنده‌ای درباره نمونه‌ای معاصر به جستار ارزنده ذیل از فیلیپو دل‌لوگزه نگریست:

Filippo Del Lucchese, 'When the slaves go marching out: *Indignatio*, invisible bodies, and political theory', in *Citizenship Studies*, 2014, 18:5, pp. 549-561.

بنابراین اسپینوزا نقطهٔ اوج خط سیری است که پیشینه‌ای به درازنای همان تلقی اولیه از فقر دارد. پیشینه‌ای که از صدها سال پیش از میلاد، فقر را نه به فقدان و بی‌قدرتی، بلکه به ویرتو^۱ و قدرت می‌شناسد: تأمل در باب هستی، طلب عدالت، فقر و زهد داوطلبانه. ویرتویی که همزمان بر انفعال نیروبخش شادمانی و لزوم تأمل و شناخت اتکا داشته است. قدرتی که در مقابل بندگی، در هم شکسته شدن امر مشترک، انفکاک توانمندی^۲ و انرژی^۳ و تعلق داشتن به دیگری، بر ظرفیت نازدودنی فقرا برای تحقق خویشتن و واقعیت تولید ثروت راستین به دست ایشان تأکید می‌ورزد. سمت و سوی فقر، در مقام ویرتو، به جانب تولید غنای واقعی مبتنی بر ضرورت خود-تحقق‌بخشی همگان و نیل به شادکامی است. ویرتویی برای در هم شکستن وساطت پول، امری متنوع از تفاوت‌ها، و مهم‌تر از هر چیز نظامی که سرتاسر زایندهٔ فقدان و ربایندهٔ توان بدل شدن حالت‌هاست به جوهر: علت خویش^۴ بودن. در این خط سیر دوم، یکسره در مغایرت با نو-رواقی‌گری و انواع و اقسام نسخه‌های ایدئولوژیک از عرفان پست‌مدرن، بر قدرت جمعی فقرایی تأکید می‌شود که مولد ثروت راستین‌اند؛ و برخلاف سرکردن رضایت‌مندان به فقر و برطرف‌ناشدنی خواندن آن، به تأسی از اصل حق یا قدرت^۵ فقر را نه فضیلتی اخلاقی که مدرکی گویا و مسلم دال بر سرقت بزرگ، آغازین و مستمر قدرت بر سازندهٔ انبوه خلق می‌دانند و جویای استرداد آن به بدن جمعی انبوه خلق فقرایی‌اند که همواره در حال شدن، و مهم‌تر از هر چیزی، به‌زعم آنتونیو نگری، در مسیر ابدی شدن، است. در این‌جا دیگر فقر دالی ناظر بر فضیلتی اخلاقی و مکملی ایدئولوژیک برای زیستنی بزرگ‌منشانه در دل وضعیتی حقرت‌بار نیست، بلکه جایگاهی است ناظر بر قدرتی که خواهان استرداد توانمندی خویش و قرار گرفتن در خدمت حیات مشترک

1. virtù 2. dynamis 3. energia 4. causa sui 5. jus sive potentia

و جمهوری است که تحت هدایت امید و، بیش از هر چیز، خرد قرار دارد. در مقابل فقر در جهان امروز، یا «حد نهایی فقر» - یعنی ساز و کار تولیدی نظم کنونی که مبتنی است بر ربودن زمان حیات افراد و تبدیل کردن آن به قسمی زمان کار در خدمت میل-اریاب رؤسا،^۱ وضعیتی متکی بر درنده‌ترین نوع تجزیه کردن و در هم شکستن حالت جمعی بشر - بدن‌های جمعی‌ای که فلسفه اسپینوزا را اقتضا می‌کنند با نیل به شناخت مادی از خویش و دشمن در راستای خود-تحقق‌بخشی و واژگون ساختن اورنگ دشمن به ترکیب کردن و گردآوری همه آن نیروهای سرچشمه‌گرفته از ایده و تن مشغول‌اند که با کناتوس انقلابی ایشان توافق دارند. از همین روست که پاسکوچی به اسپینوزا رو می‌آورد تا، از رهگذر قرائت مارکس از وی، قسمی سیاست رزمنده اسپینوزیستی را تعریف کند. زیرا همان‌گونه که چزاره کازارینو اظهار می‌دارد، «ناممکن است که بدون فهمیدن مارکس اسپینوزا را بفهمیم... جنبه‌هایی در تفکر اسپینوزا وجود دارد که به شرطی و زمانی برای نخستین بار قابل فهم می‌شوند که از دریچه تفکر مارکس بدان‌ها بنگریم».^۲ بر همین اساس، پاسکوچی علاوه بر قرائت اسپینوزا از دریچه نگاه مارکس و مفاهیم او، به بازخوانی قرائت خود مارکس جوان از اسپینوزا همت می‌گمارد؛ کند و کاوی بی‌نظیر که نه فقط تأکید آشکاری است بر فعلیت

۱. اصطلاحی که بر ربوده شدن ذات هستی انسان، یعنی میل ورزیدنش، به دست اربابان یا رؤسایی دلالت دارد که میل انسان را در نظم سرمایه به خدمت تحقق اهداف و منافع مؤسسات یا سازمان‌های خود درمی‌آورند. در این راستا بنگرید به بحث مبسوط و درخشان فردریک لوردون در:

فردریک لوردون، بندگان مشتاق سرمایه: اسپینوزا و مارکس در باب میل، ترجمه فواد حبیبی و امین کرمی (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۷).

2. Cesare Casarino, 'Marx before Spinoza: Notes Toward an Investigation', in *Spinoza Now*, edited by Dimitris Vardoulakis, University Of Minnesota Press, USA, 2011, pp. 179-180.

و حضور اسپینوزا در مرکز اندیشه‌های یکی از مهم‌ترین و بالفعل‌ترین فیلسوفان پس از خویش، نه فقط اقدامی است برای رهانیدن اسپینوزا از «تنهایی»، و حتی «تردشدگی» اش، بلکه، به تعبیری دلوزی، قلمروزدایی است از محدوده‌های فلسفه این دو متفکر از رهگذر ایجاد مواجهه‌ای مابین آن‌ها برای برساختن ریزومی که شدن مضاعف هر دویشان را به همراه دارد. در نتیجه چنین ترکیب سیال و در تلاطمی، سیاستی از بطن این مواجهه زاده می‌شود که استوار است بر تعریفی جدید از رابطه فقر و توانمندی: «برای آفرینش مقدمات سیاست فقر جدید، که به فقر نه به منزله فقدان رابطه، بلکه همچون جایگاه بالقوه برساختن قسمی گفتار جدید مشترک توجه می‌کند، باید تعاریفمان را زیر و رو و وارونه کنیم. باید ارزش را به دامان ویرتو بازگردانیم؛ و بند از بند مفهوم پول، که [در اصل] نشئت‌گرفته از تولید نیازهاست، بگشاییم. باید رابطه جدیدی ناظر بر فقر-توانمندی برپا داریم.»^۱ اما نباید از یاد برد که بحث از قدرت فقر و سیاست مبتنی بر توانمندی نه بحث از مبارزه‌ای محدود به «فقر»، یعنی نام هویتی خاص و ویژه، بلکه بحث از جایگاهی است که نام مشترک بشریت را تجلی می‌بخشد. چنان‌که نگری می‌گوید، از مسیح تا سن فرانسویس، از آناباپتیست‌ها تا سان‌کولوت‌ها، از سوسیالیست‌های انقلابی تا مبارزان «جهان‌سومی»، نیازمندان، عوام‌الناس و ناخشنودها (استثمارشدگان، پردشدگان و ستم‌دیدگان) بودند که زیر بیرق امر ابدی قرار داشته‌اند. فقرا، حامل قدرتی‌اند که به اشغالِ نهایی و همیشگی هیچ سنتری در نمی‌آید. بنابراین فقرا، این پردشدگان ثروت سرمایه، نه فقط برهنه نیستند، بلکه علاوه بر تولید ثروت راستین، واجد قدرتی‌اند که ضمن درافکندن ترس در قلوب پردکنندگان، امید نهایی برپا کردن جمهوری مبتنی

1. Margherita Pascucci, 'Poverty Politics', in *Encyclopedia of World Poverty*, General Editor: Mehmet Odekon, Sage Publication, California, USA, 2006, p. 856.

بر خرد و امر مشترک جدیدی است که، در سطح درون‌ماندگاری، امکان خود-تحقق‌بخشی انسان را فعلیتی تمام و کمال می‌بخشد. بدین سان، فقرا، تولیدکنندگان حقیقی ثروت راستین، انبوه خلقی در حال شدن، فاعلان دموکراسی، که به تعبیر رانسیر مایملکی ندارند جز آزادی، مایملکی که همگان در آن شریک‌اند، قلب تپنده هر حرکتی برای تغییر جهان، برساختن هستی دیگرگون و امر مشترک جدیدند: «فقرا، خواه مزدبگیر باشند خواه نه، دیگر نه فقط در خاستگاه تاریخی یا مرزهای جغرافیایی تولید سرمایه‌دارانه، بل به طرز فزاینده در قلب آن قرار دارند - و بدین سان انبوه خلقی فقرا همچنین در مرکز پروژه دگرگونی انقلابی جای دارد.»^۱

درست در همین جاست که پای عشق به میان می‌آید، کانون بحث‌برانگیز آخرین تزه‌های اخلاق اسپینوزا. اگر انبوه خلق فقرا سر آن داشته باشد که، بی آن‌که تکینگی را در قالب قسمی امر واحد دیگر منکوب کند، به ساختن مستدام امر مشترک همت گمارد، اگر بدن جمعی و قدرتمند انبوه خلق بخواهد واجد توانمندی تولید امر مشترک باشد، اگر به عوض چشم داشتن به فرارسیدن آنی و از میان تاریکی قسمی حادثه، عشق را چون پیوندی برای ساختن بدنی هرچه قدرتمندتر از خویش - ویرتویی آبدیده و قابل اتکا در بختی که دست می‌دهد - طرح‌ریزی کند، باید با آغوش باز به مواجهه با تجربه عشق بشتابد. عشقی که به دور از تثبیت خویش در «وحدت‌بخشی» و «یکسان‌سازی» که به زعم نگری و هارت فرم‌های فاسد و مخدوش عشق‌اند، قدرت برساننده کثرتی است قوام‌یافته از تفاوت و در حال شدن: «عشق قدرت فقراست برای خروج از زندگانی فلاکت‌بار و در تنهایی، و درآویختن به پروژه ساختن انبوه خلق.»^۲

اما پیش از آن‌که سر وقت عشق برویم، باید شالوده‌های آفرینش چنین

1. Michael Hardt and Antonio Negri, *Commonwealth*, Belknap Press of Harvard University Press, 2009, USA, p. 55.

2. Ibid, p 189.

امکانی در هستی را در جایگاهی تشخیص دهیم که چون لبه تیغ می‌تواند در صورت مفصل‌بندی ویرتومند، از دل تاریکی فلاکت به خورشید تابان سعادت بدل گردد. آری، اگر نیرویی خود را همچنان سوژه خطاب فصل ۲۶ شهریار می‌داند، اگر خود را به تبع اخلاق کاشف ناشناخته‌های ذهن و بدن انسان می‌خواند، و اگر خود را کماکان برحسب تره‌های مانیفست در پیکار بر سر دموکراسی شریک می‌بیند، لاجرم باید از فقر آغاز کند، چراکه «بدون فقر هیچ عشقی در کار نیست. سخن گفتن از فقر، به معنایی، سخن گفتن از عشق است... تجربه فقر انسان را [به کار] بر ساختن امر مشترک و ادار می‌سازد؛ تجربه عشق فعالیتی است معطوف به بر ساختن امر مشترک. اگر امر مشترک تجسم عشق است، پس فقر است که اساس جسمانی این رابطه را فراهم می‌آورد».^۱

مارگریتا پاسکوچی دکترای ادبیات تطبیقی از دانشگاه نیویورک سیتی ایالات متحد دارد. رساله دکترای او «سرمایه و امر خیالی، مطالعه‌ای در باب کالا در مقام ابژه شاعرانه» است. پاسکوچی همچنین دکترای فلسفه از دانشگاه فرانکفورت آلمان دارد. مارگریتا پاسکوچی، مؤلف سه اثر به زبان ایتالیایی است: درآمدی بر اندیشه والتر بنیامین (۲۰۰۲)، قدرت فقر: مارکس اسپینوزا می‌خواند (۲۰۰۶)، و علت خویش: جستاری در باب سرمایه و امر نهفته (۲۰۰۹). او همچنین اثری تحت عنوان قرائت‌های فلسفی از شکسپیر: هنر تو، علت خویش (۲۰۱۳) به زبان انگلیسی دارد.

ترجمه و انتشار این اثر به زبان فارسی مرهون لطف و مهربانی کم‌نظیر مارگریتا پاسکوچی است که ترجمه انگلیسی اثرش را پیش از انتشار در انگلستان در اختیار ما نهاد. از او همچنین به سبب پذیرش زحمت نگارش

1. Antonio Ngeri, *Time for Revolution*, Translated by Matteo Mandarini, Continuum, New York, 2003, pp. 209 and 210.

دیباچه‌ای بر ترجمه فارسی که در فراهم‌سازی زمینه برای فهم بهتر مباحث کتاب بی‌شک بسیار مؤثر واقع خواهد شد سپاسگزاریم. همچنین از انتشارات ایتالیایی اومبره کورته^۱ تشکر می‌کنیم که اجازه ترجمه اثر را به ما و انتشارات ققنوس واگذار کرد. از مدیرمسئول انتشارات ققنوس نیز متشکریم که نه فقط انتشار اثر را عهده‌دار شد، بلکه زحمت انجام کارهای مربوط به اخذ مجوز از ناشر ایتالیایی را نیز بر دوش گرفت. و سرانجام از دوست خردمند و خویمان طیب احمدی سپاسگزاریم که یک بار دیگر نظرات و پیشنهادات دقیق و سودمندش در کاستن از خطاهایمان نقشی بی‌بدیل داشت. در پایان باید خاطر نشان سازیم که هرچند به سبب انتخاب‌های واژگانی متفاوت و اختلاف در منابع مورد استفاده مؤلف ناگزیر از انشای ترجمه خود از اخلاق اسپینوزا شدیم، همانند دیگر کارهایمان مرهون و بهره‌مند از ترجمه محسن جهانگیری از اثر مذکور بوده‌ایم. لذا باز هم، همچون همیشه، سپاسگزار ایشان هستیم.

دباجه نویسنده بر ترجمه فارسی: عمل سیاسی عشق

اسپینوزا در ایران. گفتمانی که، با عزیمت از اسپینوزا و قرائت مارکس از وی، خط سیری را به سوی فهم فقر به منزله قدرت برساننده^۱ ترسیم می‌کند به خواننده ایرانی چه می‌تواند بگوید؟

منظور از این ادعا چیست که قدرت برساننده - نیروی ایجابی تولید مستمر حیات - در لحظه‌ای که این ظرفیت تولید از آن تغریق می‌شود، امری که در مورد فقر نیز صدق می‌کند، واجد قدرت ایجاد دگرگونی رادیکال در آن رابطه نابسندگی است که این ربایش را موجب می‌شود؟

چند سال پیش، در مقاله‌ای چاپ شده در نشریه نیویورکر، مدعای یک بانوی روشنفکر ایرانی را خواندم که بر نیاز به اسپینوزا در ایران مهر تأیید می‌گذاشت.

کار دانش‌پژوهانی، همچون فؤاد حبیبی و امین کرمی، که عمر خودشان را صرف انتشار آثاری در باب اسپینوزا برای خوانندگان ایرانی کرده‌اند، پاسخی

1. potentia

ارزشمند و ذی‌قیمت به این نیاز و پرسش مزبور است و من از بابت گنجاندن این کتاب کوچک در مجموعه کارهای گرانبهایشان از آن‌ها سپاسگزارم. من در این کتاب تلاش کردم، با عزیمت از موضعی بسیار نزدیک به تفکر اسپینوزا و با قرائت دفترچه اسپینوزای مارکس،^(۱) [یعنی] یادداشت‌هایی که مارکس جوان از آثار اسپینوزا برمی‌دارد، به سوی فهم علت خویش به مثابه مولدبودگی جوهر در بافتار رابطه حالت‌ها حرکت کنم و آن را^(۲) به چارچوب تولید سوژکتیویته‌مان تبدیل کنم.^(۳) به عبارت دیگر، تلاش کردم تا رابطه مؤسس ذات و وجود، یعنی سازوکار اندراج ذات در وجود، را به مثابه قسمی رابطه تولید، به مثابه خود همان طبیعت مولد حیاتمان فهم کنم، تا ببینم که آیا این هسته زایا، این ظرفیت تولید حیات بیشتر و پیش‌تری که طبیعت واجد آن است، می‌تواند بر ظرفیتی اعمال شود که هر کدام از ما جهت تولید و ساختن خویش در حیات از آن برخورداریم.

کار من به هیچ وجه چیز تازه‌ای نیست،^(۴) و من از یک سنت طولانی تثبیت‌شده پیروی می‌کنم.

من، با عزیمت از این سنت، به منظور تعمیق بخشیدن به فهم این رابطه ظریف و دقیق ناظر بر اندراج ذات اسپینوزایی در وجود، که از نظر من هسته اصلی آفرینش است، تلاش کردم جوهر را بافتار ارتباطی مولد حالت‌ها معرفی کنم، یعنی علت خویش حاضر در تعریف نخست اخلاق، که دامن خودش را همچون گل می‌گشاید و در سرتاسر حیات گسترش می‌دهد، و در پایان اخلاق به تمتع از کمال، به تحقق دست می‌یابد. این کتاب تأملی است در باب علت خویش به منزله مفصل‌بندی پویا، ایجابی و مؤسس جوهر در قالب تأثرات، یا حالت‌های آن، که ما، یعنی همین حالت‌ها، را از رهگذر شناخت و [بدل‌شدنمان به] علت بسنده خودمان

(ذیل نوعی از ابدیت)^۱ ابدی می‌سازد. این کیف و تمتع نامتناهی وجود، یا هستی^۲ قیدشده در نامه دوازدهم، تفاوت مابین ابدیت و دیرند، جوهر و حالت‌ها، قسمی رابطه تولید حیات، قسمی تغییر و دگرسانی نامتناهی، شبیه واریاسیون موسیقایی،^(۵) را تجلی می‌بخشد.

من می‌خواستم در این افق، یا به تعبیر دلوز در این سطح درون‌ماندگاری، جاهایی را کشف کنم که در آن‌ها از تولید آزاد سوژکتیویته‌مان - یعنی از علت بسنده خویشتن به منزله تکینگی بودنمان ممانعت به عمل می‌آید. به نظر من برخی از این جایگاه‌ها، دقیقاً بدین سبب که در آن‌ها از این تولید آزاد ممانعت می‌شود، بدل به سنگ محک نابسندگی نظام‌هایی می‌شوند که از این آزادی ممانعت به عمل می‌آورند، و همچنین سنگ محکی می‌شوند برای روابطی که این محرومیت و فقدان را بر ما اعمال می‌کنند. این نابسندگی توأم ناظر بر نابسندگی شناخت و علت است. یکی از این جایگاه‌ها فقر است.

بدین سان من فقر را (در قالب واژگان فؤاد حبیبی) در مقام آن «سلاح شناختی» ای قرائت می‌کنم که، به موجب موضعش که حاکی از وجود مصادره‌شده و سرقت‌شده است، اشتباه نظام مولدی را نشان می‌دهد که زن، مرد یا کودک مشخصی را از ابزارشان برای نیل به حیاتی عادلانه محروم می‌سازد.

من تلاش کرده‌ام از اخلاق اسپینوزا، فهم او از جوهر و زایایی آن، [در قالب] حالت‌ها، به سوی اخلاق خودمان، فهمان، و پراکسیس تکینگی‌های مولدمان حرکت کنم. جهانی که اسپینوزا به روی ما می‌گشاید، جهانی که به تعبیر دلوز قسمی پارتیتور موسیقایی است، بافتار و بنیان این کتاب کوچک را تشکیل می‌دهد. من مفصل‌بندی نظام شناخت وی را برگرفته‌ام - مفصل‌بندی‌ای که تمامی اخلاق را در بر می‌گیرد - و آن را راهنمای خود

1. sub specie aeterni 2. essendi

در قرائت تحلیل مارکس از سرمایه در طلیعه آن قرار داده‌ام. در واقع، مارکس جوان اسپینوزا را می‌خواند و از آثار وی یادداشت‌هایی چند برمی‌دارد، یادداشت‌هایی که از دید من خط سیری را ایجاد می‌کند تا ببینیم کجا و چگونه می‌توانیم به برهمکنش این دو مجال دهیم. این برهمکنش ظاهراً در دو قلمرو مشخص و ثمربخش است: پیش‌نگری که هم با سرمایه و هم با تخیل انجام می‌شود و هسته ساختار عقل عام به مثابه جوهر اسپینوزا، یعنی، انکشاف نیروی مولد شناخت بسنده.

این مطلب را می‌توان با لحنی نه‌چندان ظریف چنین بیان کرد: من در این اندیشه بودم که در یادداشت‌های مارکس جوان درباره اسپینوزا – یعنی بخش‌هایی مربوط به صورت‌بندی شناخت بسنده – طرح اولیه مفهوم بعدی «عقل عام» وی را پیدا کنم، یعنی «شناخت به منزله نیروی مولد اصلی».^(۶)

بدین سان بسندگی شناخت به میدان اقتصادی وارد می‌شود، و قانون هم‌ارزی‌ای را در هم می‌شکند که تولید مدام و مستمر برآورد اشتباه^۱ را پنهان می‌کند، و نیز، با طرح پرسش از چگونگی دست زدن به عمل بسنده در مقابل نابسندگی روابط، به میدان سیاسی پای می‌گذارد. اخلاق پاسخی به هر دو است.

اجازه بدهید در این پیشگفتار این دو نکته را توضیح دهم که می‌توانیم این‌گونه جمع‌بندی‌شان کنیم: این‌که فقر قدرت برساننده است به چه معناست، و همچنین این‌که، امروزه اسپینوزا برای ما چگونه چیزی است؟

۱. dismeasure: اصطلاحی است از نگری. مراد پاسکوچی از این اصطلاح سنگ محکی است برای مقیاسی (ارزش تثبیت‌شده از سوی بازار) که همواره به معنای تولید نابرابری است؛ برآورد اشتباه نیرو و شناختی است که در برابر مقیاس مزبور ایستادگی می‌ورزد. نگری خود در کاپروس، آلما ونوس و ابوه خلق آن را چنین تعریف می‌کند: «تجربه فقر... پراکسیس برآورد اشتباه است.» - م.

۱. فقر قدرت بر سازنده است

در وضعیت فقر با تعجب درمی یابیم که نیروی مولد حیات از ما گرفته شده است تا کس دیگری آن را متصرف شود.

آنچه از ما گرفته شده نه فقط نیروی کار بلکه آن چیزی است که من علت خویش می خوانم،^(۷) یعنی تولید قسمی تکینگی آزاد. «قدرت بر سازنده فقر»^۱ شکوایه ای است علیه این ربایش، که نه فقط ربودن نیروی کار بلکه ربودن نیروی مولد حیات است. قدرت بر سازنده اصطلاحی فلسفی است با پیشینه ای طولانی، از dynamis پیشا-سقراطی گرفته تا dynamis ارسطویی و ترجمه اش به «امر نهفته» نزد اسکولاستیکها، تا اسپینوزا، کسی که وقفه ای در این سنت به وجود می آورد، از آن جا که قدرت بر سازنده را ویرتو، یعنی نیروی تولید حیات، خود همان ذات یا طبیعت انسان می داند.

در فهم اسپینوزا از قدرت بر سازنده، هیچ گونه نهان بودگی ای، هیچ گونه بالقوگی ای، در رابطه با فعلیت وجود ندارد: قدرت بر سازنده ویرتوست، نیروی حیاتی آفرینش، نیروی حیاتی تولید («... از آن جا که انسان واجد قدرت پدید آوردن چیزی است که فقط از رهگذر قوانین طبیعت خاص خود او می توان به فهم آن نائل شد» [اخلاق، بخش چهارم، تعریف شماره ۸]^(۲)).

فقر، از نظر تاریخچه اصطلاحش، عمدتاً به دو جایگاه اشاره دارد: وضعیت فقدان و تهیدستی، و انتخاب اختیاری، یا قسمی ویرتو.^(۸) بدین سان، چگونه می توانیم از فقر در مقام جایگاه معرف فقدان، به قدرت بر سازنده، به نیروی تولید حیات، گذار کنیم؟

۱. استثنائاً در عنوان اصلی کتاب، *potentia* را به قدرت برگردانده ایم و در باقی متن، همچون ترجمه های دیگر، آن را به قدرت بر سازنده؛ بخشی به دلیل حفظ واج آرایشی عنوان اصلی و بخشی هم به سبب ایجاز و انتقال سهل و سریع تر معنا. — م. ۲. افزوده مؤلف. — م.

این گذار با درک این مطلب به وقوع می‌پیوندد که نکوهش ربایش علت خویش که در جایگاه فقر اتفاق می‌افتد، نشان‌دهنده اشتباه سازوکار مولد سرمایه است.

سازوکار مولد سرمایه قسمی اشتباه است زیرا [معطوف به] تولید ثروت انتزاعی (ثروتی فوق‌العاده انضمامی لیکن در اصل صرفاً برای شماری اندک) و نه ثروت راستین (یعنی افزایش ظرفیت حیات هر کدام از ما) است.

فقر از فلاکت، یعنی از جایگاهی ناظر بر فقدان، به امری انقلابی بدل می‌شود: فقر آن سرمایه‌ای را آشکار و نکوهش می‌کند که ظرفیت خلاقه‌مان، نیروی تولید حیاتمان را تصرف می‌کند و در جریان این مصادره ظرفیت شدن، ظرفیت خودافزایی، را از نیروی حیاتمان کسر می‌کند. همین نیروی ربوده شده به خدمت افزایش سرمایه درمی‌آید. مسئله نه فقط اقتصادی (مسئله مصادره، مسئله استثمار نیروی کار، و زمان حیات) بلکه هستی‌شناختی است، یعنی باید این مسئله را در سطح کل هستی مطرح سازیم: سرمایه، از طریق به بندگی کشیدن فقر، نیرویی را از ما می‌گیرد که هر حیاتی جهت تداوم تولید، تولید خویش در حیات، به طور مداوم واجد آن است.

و باز هم در وضعیت فقر است که ما اشتباه سرمایه را می‌فهمیم: بدن و ذهن فقرا مسیرهای واضح و روشنی‌اند برای [فهم] این اشتباه.

چگونه می‌توانیم این را بفهمیم؟

بینش اولیه پژوهش من [استوار بر] این بود که هم سرمایه از نظر مارکس و هم تخیل از نظر اسپینوزا با زمان به شیوه‌ای مشابه کار می‌کنند، یعنی از رهگذر پیش‌نگری. زمان سرمایه پیش‌نگری است: سرمایه زمان کار، یعنی ساعات کار، را منتزع می‌سازد و آن^(۹) را در راستای انباشت

خوبش ذخیره می‌کند (این جاست هسته فقر: کارگر آزاد در عمل فقیر). حتی اگر امروزه، به موجب چشم دوختن سرمایه به کل زمان حیات، دیگر تقسیم‌بندی واضحی مابین زمان کار و زمان حیات وجود نداشته باشد، کماکان همان سازوکار در حال اجراست.

زمان تخیل نیز پیش‌نگری است: تخیل زمان [موجود در] مواجهه دو بدن را منتزع می‌سازد و مجدداً آن را به صورت خودگردان فرآوری می‌کند، یعنی به منزله رد و نشانی [بر جای مانده] در تصورات. به معنای دقیق کلمه پیش‌نگری قسمی شناخت نابسند است.

بگذارید یادآوری کنیم، تخیل به‌زعم اسپینوزا رد و نشان مواجهه دو بدن است، که حتی هنگامی که مواجهه پایان یافته، به تولید حضوری ادامه می‌دهد که دیگر، یا هنوز، وجود ندارد.

بدین سان هم سرمایه و هم تخیل پیش‌نگری می‌کنند، اما تفاوت عمده در این است که پیش‌نگری سرمایه در خصوص زمان کار کارگران در خدمت شناختی انتزاعی است که ماشین سرمایه را تغذیه می‌کند؛ در حالی که پیش‌نگری تخیل، به شناختی انضمامی، به شناخت رابطه دو بدن، خدمت می‌کند.

وانگهی، در اندیشه اسپینوزا چیزی وجود دارد که در اندیشه مارکس یافت نمی‌شود: تخیل می‌تواند از هیئت شناختی نابسند به کسوت شناختی بسنده درآید - چگونه؟ تخیل از نظر اسپینوزا هنگامی اشتباه می‌کند که فکر می‌کند آنچه تخیل می‌کند چیزی را درباره طبیعت مواجهه به ما می‌گوید. به عبارت دیگر، وقتی تخیل گمان می‌کند که بر آنچه در مواجهه اتفاق می‌افتد آگاهی دارد، از شناخت انتزاعی پا فراتر نگذاشته است. در عوض، اگر بفهمیم هنگامی که تخیل می‌کنیم، این تخیل صرفاً چیزی درباره ساختار ذهن ما یعنی درباره ظرفیت آن در تولید امر

حاضری می‌گوید که وجود ندارد، آن‌گاه همین تخیل به نیرو بدل می‌شود: تخیل به مثابه ظرفیت ذهنمان برای تولید امر حاضر (این [به معنای] شناخت مادی ساختار ذهن ماست).^(۱۰)

من این بینش را از اسپینوزا اقتباس کردم و آن را در مورد مارکس به کار گرفتم: سازوکار مولد سرمایه چگونه می‌تواند از شناختی انتزاعی، از تولیدی نابسنده، به شادی برای همگان، یعنی به تولید بسنده، تبدیل شود؟

اگر فقر (محصول سرمایه) را به منزله فقدان، به مثابه دست کشیدن اجتناب‌ناپذیر از تولید، قرائت کنیم در دام اشتباهی گرفتار می‌شویم که ما را در بند عجز و ناتوانی نگه می‌دارد. در عوض، اگر دریابیم که فقر تجلی ظرفیت مولد فرد در جایگاه بسیطش (بدن و ذهن)، و بیان نیروی خلاقهٔ حیات نزد اوست، آن‌گاه آنچه را سرمایه به تصرف [خود] درمی‌آورد می‌بینیم. فقر در جریان استنکاف از این مصادره است که به امری انقلابی، به قدرت برساننده، بدل می‌شود: فقر نه فقط از فروختن نیروی کار، از بیگانه ساختن نیروی کار، استنکاف می‌ورزد، بلکه همچنین تملک شخص از طرف کسی دیگر را، که از رهگذر کار استثمارشده (یا غیاب کار) اتفاق می‌افتد، رد می‌کند.

من قدرت برسانندهٔ تخیل را که از شناخت نابسنده، یا از فقدان، نشئت گرفته است به منزلهٔ ویرتوی طبیعتمان فهم می‌کنم (امری که چیزی را دربارهٔ ساختار خود ما و نه دربارهٔ طبیعت مواجهه بیان می‌دارد). فقر، به منزلهٔ محصول سازوکاری نابسنده، اگر به مثابه فقدان (بیگانگی) فهم شود، ناتوان و [در قالب] فلاکت باقی می‌ماند. در عوض، اگر فقر را به منزلهٔ نکوهش یا شناخت راستین نابسندگی این سازوکار مولد قرائت کنیم، یعنی، اگر آن را در حکم قسمی نیروی مولد، یا تجلی ویرتوی طبیعتمان، بفهمیم که علت و شناخت خویش از آن دزدیده شده است،

آن‌گاه فقر به قسمی توانایی، قسمی «سلاح شناختی» بدل می‌شود، و از فلاکت به قدرت برساننده فقر بدل می‌شود.

بدین سان فقر هنگامی به امری انقلابی، به قدرت برساننده، بدل می‌شود که نه فقط مصادره نیروی کار، بلکه همچنین مصادره مالکیت بر خویشتن از طرف هر کس دیگری، را رد و نکوهش کند (مصادره‌ای که از رهگذر کار یا فقدان آن اتفاق می‌افتد؛ امری که در هیئت خشونت، خشونت دولتی و همه [انواع] تعرض‌ها به آزادی تکنیکی‌هایمان و سرقت آن‌ها روی می‌دهد).

فقر صرفاً محصول سرمایه نیست، بلکه نکوهش ضعف و کاستی آن در مقام نظامی مولد و تولیدکننده ثروت راستین، یعنی حیات عادلانه برای همگان، است.

قدرت برساننده فقر عنصر نخست تولید ثروت راستین است: این قدرت، شناخت انضمامی تولید نابسنده (سرمایه) و تجلی شناخت علت خویش بودن خودمان، ظرفیت ما برای ایجاد حیاتی بیشتر و پیش‌تر، به منزله سوژه‌هایی آزاد از هرگونه رابطه سلطه (کار، قدرت و غیره) است. رابطه سلطه، رابطه قدرت، در [دستان] قدرت برساننده فقر به نحو اجتناب‌ناپذیری در هم شکسته می‌شود.

امروزه قدرت برساننده فقر، بیش از همیشه نشان‌دهنده شناخت بسنده نهفتگی،^(۱۱) ظرفیت خود-تولیدی و ظرفیت علت خویش [بودن] است. محور این پرسش چگونگی مفصل‌بندی ظرفیت خود-تولیدی امر تکین در بطن قسمی رابطه تولید ارزش است، رابطه‌ای متفاوت با آن رابطه‌ای که سرمایه ما را در آن قرار می‌دهد، رابطه‌ای بسنده برای فرم‌های حیاتمان به منزله موتورهای محرک شادمانی.

به عبارت دیگر، چگونه مجال دهیم که نهفتگی علت خویش آزادانه تجلی پیدا کند و تولید شود. این نکته که نهفتگی علت خودمان می‌تواند تجلی یابد و آزادانه تولید شود به معنای تولید کردن خودمان، دگرگون

ساختن فراشد کار در قالب دگرگونی فزاینده هستی مان است؛ یعنی، به معنای تبدیل کار است به موتور محرک تولید ایجابی سوژکتیویته مان و نه عامل بیگانگی اش از خویش، و جدایی از خود نیروی حیاتش.

این تولید همان ثروتِ راستین^۱ [مد نظر] مارکس است.

هدف تأمل ما فهمیدن این امر است که چگونه قلب، هسته سوژکتیویته، طبیعت مولد تکینگی مان، یعنی نهفتگی علتِ خویش، می تواند به و ساطت روابط جدید تولید به دامان سوژه بازگردد و چگونه قدرت بر سازنده فقر می تواند بر مسیری متفاوت برای تولید ارزش و ارزش افزایی مهر تأیید بزند.

من این مسیر متفاوت، این عنصر جدید، را «مازاد هستی»^۲ می خوانم تا آن را در مقابل ارزش افزوده^۳ علم کنم.

۲. مازاد هستی

امروزه فرم های کار بیش از پیش سوژکتیویته اند و تعرض بدان از رهگذر سازوکار تولید، یعنی سازوکار سرمایه، را محور خویش قرار داده اند، سازوکاری که ناظر بر بازتولید مستمر رابطه قدرت است.

این سازوکار سرمایه عبارت است از مصادره نیروی کار، ربایش علت خویش و مخدوش کردن سوژکتیویته ما زنان و مردان آزاد.

عنصر اصلی ای که تعرض، استثمار و ربایش با تکیه بر آن وارد عمل می شوند میل است در مقام زیربنا.^۴ و (۱۲) امر نهفته علت خویش ساختار میل به منزله تولید آزاد هستی جدید است. میل ما، به مثابه ظرفیت تولید حیات بیشتر و پیش تر در قالب قسمی حالت مندی آزاد، [در پی دخالت سازوکار مزبور] از توان افتاده است.

1. wahre Reichtum 2. plus of being 3. plusvalue 4. infrastructure